


# مرغ و عقاب




 Ann Nduku

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

 3

 دری

بود و نبود، مرغ و عقابی بودند که در هم دوست شده بودند. آن‌ها در صلح  
و صف‌همه پرنده‌گان دیگر زنده‌گی می‌کردند. هیچ کدام از آن‌ها  
نمی‌توانست پرواز کند.



یک روز، قحطی و خشکسالی زمین را فرا گرفت. عقاب مجبور بود  
مسافت زیادی را برای پیدا کردن غذا راه برود. او خیلی خسته و پژمړه  
عقاب گفت "باید راه آهن تری برای سفر وجود داشته باشد!"





بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه‌ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تهم دوسه‌ن پرنده‌اش کرد. سپس گفت، “بیبید تهم پرھ را به هم بدوزیم روی پرھای خودھ. نشید این گر، ملافرت کردن را آسمن تر کند.”

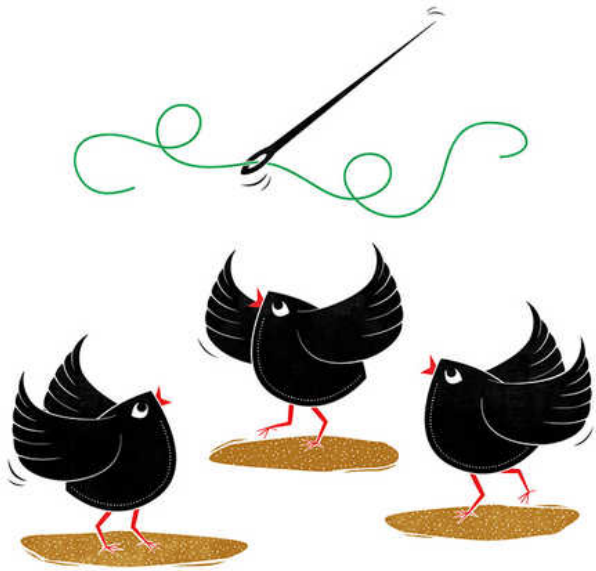
عقب تنه کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین اول او شروع به دوختن کرد. او برای خودش یک جفت بل زیب درست کرد و بلای سر مرغ پرواز کرد. مرغ سوزن را قرض گرفت، ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را ره کرد و آن را روی الهری گذاشت و به آشپزخانه رفت تا برای کوبکنش غذا آماده کند.



ولی، بقیه پرنده‌ها عقب را در خل پرواز دیده بودند. آن‌ها از مرغ  
خواستند که سوزن را به آن‌ها قرض دهد تا بتوانند برای خودشان هم بزل  
درست کنند. خیلی زود پرنده‌گان در همه جی آهن به پرواز درآمدند.



وقتی که آخرین پرنده، سوزن قرص گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود.  
به‌براین کودکانش سوزن را گرفتند و شروع به‌بازی با آن کردند. وقتی که  
از‌بازی خسته شدند، سوزن را در بین ریگ‌ها انداختند.



بعد از آن بعد از ظهر، عقب برگشت. او سوزن را برای نصب کردن پرهی  
افزوده در طول سفرش خواست. مرغ روی الهری را نگاه کرد. آشپزخانه را  
هم نگاه کرد. حویلی را هم دید، ولی سوزن گم شده بود.





مرغ از عهّب خواهش کرد، “فقط یک روز به من فرصت بده.” بعد از آن تو می توانی بِلت را بپریچ کنی و دوپیره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عهّب گفت، “فقط یک روز دیگر.” “اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو بید یکی از چوچه هیت را در ازای آن به من بدهی.”



وقتی عقاب روز بعد آمد، مرغ را در خل زیرو رو کردن ریگه دید، ولی خبری از سوزن نبود. به براین عقاب به سرعت پرواز کرد و یکی از چوچه‌ها را گرفت. و آن را ب خود برد. بعد از آن همیشه، هر موقع سر و کله‌ی عقاب پیدا می‌شود، مرغ را در خل زیرو رو کردن ریگه برای پیدا کردن سوزن می‌بیند.



هر موقع بديهی بزل هی عقب بر زمین می افتد، مرغ به چوچهایش اخطر  
می دهد، “از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید.” چوچه ه جواب  
می دادند، “ما احمق نیستیم. ما فرار می کنیم.”







# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

مرغ و عقاب

 Ann Nduku

 Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

